«هر چه که من می گویم انجام بده، ترسو!»

و سرانجام آلیس باز هم دستش را باز کرد و چرخش دیگری به آن داد. این دفعه دو صدای جیغ‌مانند به گوش رسید و صداهای بیشتری از شکستن شیشه‌ها شنیده شد. آلیس با خود اندیشید:

«چقدر شیشه شکسته می‌شود! نمی‌دانم بعداً چه کار خواهند کرد! در مورد بیرون کشیدن من از پنجره، فقط آرزو می کنم موفق بشوند! دیگر از گیر افتادن در اینجا خسته شده‌ام!»

مدتی گوش فراداد ولی صدائی به گوش نرسید: سرانجام صدای حرکت یك گاری کوچك و صدای عده‌ای که با یکدیگر صحبت می کردند شنیده شد. آلیس توانست این صحبت‌ها را تشخیص بدهد:

«نردبان دیگر کجاست؟... بیل نردبان دیگر را برداشته... بیل! آنرا به اینجا بیاور، پسر!... اینجا، آنها را به اینجا بیاور... نه اول آنها را به یکدیگر وصل کن... قد آنها اندازه نیست... اوه! حالا خوب شد، زیاد سخت نگیر اینجا، بیل! این طناب را بگیر... پشت‌بام محکم است!... مواظب آن تخته‌سنگ ناپایدار باش... اوه، در حال افتادن است! سرها را پائین بگیرید!» (صدای برخورد مهیب)... «حالا، این چه کسی بود؟... به نظرم بیل بود... چه کسی باید از لوله بخاری پائین برود؟... نه من که نمی‌روم! تو باید بروی!... من نخواهم رفت!... بیل باید پائین برود... بیل، گوش کن! آقا

دستور دادند تو باید از لوله بخاری پائین بروی!»

آلیس به خودش گفت:

«اوه! پس بیل باید از لوله بخاری وارد شود، اینطور نیست؟ عجیب است که آنها همه کارها را به عهدهٔ بیل گذاشته‌اند! این لوله بخاری باریك است، اما شاید بتوانم پاهایم را کمی تکان بدهم!»

آلیس پایش را تا آنجا که امکان داشت به داخل لوله بخاری فروبرد، و صبر کرد تا آنکه صدای جانوری را شنید (نتوانست نوع آنرا حدس بزند) پایش را درون لوله بخاری به حرکت درآورد. سپس با خود گفت:

«این بیل است» و پایش را ناگهان به بالای دیوارهٔ لوله بخاری پرتاب کرد و صبر کرد تا ببیند چه اتفاقی روی خواهد داد.

اولین صداهائی که شنید آن بود که:

«بیل شروع به کار کرد!» سپس صدای خرگوش شنیده شد... «از همانجا او را بگیر! سرش را بلند کن... خفه‌اش نکن... چطور بود، پیرمرد؟ چه بلائی به سرت آمد؟ برایمان تعریف کن!»

سرانجام صدای ضعیف و ناهنجاری شنیده شد (آلیس گمان کرد که صدای بیل بود)

«خوب، سر درنمی‌آورم... چیزی نفهمیدم، متشکرم، حالا حالم بهتر شد... ولی دستپاچه شده‌ام... فقط می‌دانم که چیزی شبیه یك غول به طرفم